

هیچکس کامل نیست

نویسنده: اتوناکه هیروتادا

مترجم: میم - صداقت

هیروتادا، اتوناکه

هیچکس کامل نیست / نویسنده اتوناکه هیروتادا؛ مترجم میم - صداقت

تهران: نسل نواندیش، ۱۳۸۶

۴۶۵ ص.

۹۷۸-۹۶۴-۴۱۲-۵۶۸-۳

فیفا

هیروتادا، اتوناکه، سرگذشتنامه.

معلولان - مخاطرات.

صداقت، م.ر. (مستعار)

HV۳۰۱۳ / ۵۹ ۵۹ ۱۳۸۶

۳۰۵/۹۰۸۶

۱۱۶۷۳۶۵

مشخصات کتاب

هیچ کس کامل نیست

مؤلف: اتوناکه هیروتادا

مترجم: میم - صداقت

ویراستار: بهناز بهادری فر

صفحه‌آرا: الهه ایمنی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۸۷

قیمت: ۳۹۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۲-۵۶۸-۳

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۲-۵۶۸-۳

کتابهای مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید

نشانی فروشگاه ۱: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۱۲

نشانی فروشگاه ۲: خ شهید بهشتی (عباس‌آباد) - بعد از میرعماد - برج گلدیس

تلفن: ۸۸۹۴۲۴۷-۹ نسل نواندیش

WWW.naslenowandish.com

info@naslenowandish.com

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
پیش‌گفتار مترجم.....	۷
پیش‌گفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۳
شاه روی صندلی چرخ‌دار.....	۱۷
یک زورگوی کوچولو.....	۱۹
یک در سنگین.....	۲۶
معلم، آقای تاکاگی.....	۳۲
قوانین اتوچان.....	۴۰
زنگ مورد علاقه‌ی من زنگ ورزش است.....	۴۶
علامت هفت روی کمرم.....	۶۱
شرکت چاپ.....	۷۰
دونده‌های صبح زود.....	۷۵
مسابقه‌ی جهانی کانجی.....	۸۳
تخته‌ی شنا.....	۸۶
ناتوان برای نجات.....	۹۵
با تمام سرعت به پیش.....	۱۰۱
کسانی که دریل می‌کنند!.....	۱۰۳
پسر جشن.....	۱۱۲
یاتچان.....	۱۲۲
یک نامه‌ی عاشقانه.....	۱۳۱
جست و خیزکننده‌ها.....	۱۳۷
شهر دلهره.....	۱۴۱

هیچ کس کامل نیست

۱۴۵..... بیست و پنج جنگجو.....

۱۵۳..... آب حیات.....

۱۵۷..... جایگاه‌های گوناگون.....

۱۶۰..... ریاضی: هفت از دویست $7/200$

۱۶۵..... بلند پروازی‌ها (آرزوها- هدف‌ها- رؤیاها).....

۱۶۷..... قانون!.....

۱۷۱..... لذت‌های مدرسه‌ی پیش دانشگاهی.....

۱۷۷..... یک معجزه.....

۱۸۹..... قلب خالی از موانع.....

۱۹۱..... شانس مبتدی.....

۱۹۱..... گروه غیر عادی.....

۲۰۱..... نقطه‌ی عطف.....

۲۰۵..... عملیات اجتماعی و اسدا.....

۲۱۰..... جشنواره‌ی اکولوژی تابستانی.....

۲۱۵..... خوبه!.....

۲۲۱..... به سوی قرن بیست و یکم.....

۲۲۳..... فشار.....

۲۲۸..... خاطرات مسافرت به آمریکا.....

۲۳۵..... یک روز برفی.....

۲۴۵..... دربارهی پدر و مادرم.....

۲۵۱..... قلب‌های بدون مانع.....

۲۵۹..... خاتمه.....

۲۶۳..... ضمیمه.....

۲۶۴..... سخن آخر.....

پیش گفتار مترجم

فَبَايَ آآء رِبِكَمَا تُكذَّبَان

کدامین نعمت پروردگارتان را انکار می کنید؟

درود به تمام کسانی که می کوشند تا عظمت در نگاه آنها باشد...
از این که افتخار ترجمه‌ی این کتاب نصیب شد، بسیار
خشنودم.

امیدوارم توانسته باشم گامی برای احیای ارزش‌های انسانی در
کشورم برداشته باشم.

مترجم: میم - صداقت

پیش‌گفتار

آیا همه‌ی ما انسان‌های کاملی هستیم؟

بعضی از ما در ظاهر کامل نیستیم، هر چند که در باطن، ذات اقدس الهی همه‌ی ما را انسان‌های کاملی آفریده است، حتی اگر جایی ما را درگیر نواقص فیزیکی یا کاستی‌های جسمانی می‌کند، حتماً به حکم عدالت الهی خویش، جایی دیگر ما را توانمندتر ساخته و توانایی خاص دیگری به ما داده است، پس واقعیت این است که هیچ‌کدام از ما در این جهان، کامل نیستیم. همه‌ی ما مانند بسیاری از مردمانی که آن‌ها را ناقص می‌بینیم، در برابر آینده‌ی رفتارها و نگاه خودمان، ناقص هستیم.

«همه‌ی اندوهم از پرنده‌ای است که می‌دانست پرنده است و می‌گفت پرنده نیست». امروز اتوتاکه همان پرنده‌ایست که گرچه به چشم ما پر پرواز یا دست و پای برای حرکت ندارد، باور کرده که پرنده است و به تمام کسانی که در سراسر جهان این کتاب را مطالعه می‌کنند قسمت دوم این شعار را ثابت می‌کند: «همه‌ی اندوهم از پرنده‌ایست که می‌دانستند پرنده است و می‌گفتند پرنده نیست!»

اتوتاکه خود را شناخته و به این جایگاه رسیده است، که «من یک پرنده‌ام و راهی جز پرواز ندارم».

باید در هر شرایطی دنبال فرصت و راه باشیم و باید ایمان بیاوریم که همیشه راهی هست!

هیچ کس کامل نیست

اگر در کوچهای بن بست گرفتار شدی و حس کردی که هیچ راهی وجود ندارد، مطمئن باش که راه آسمان باز است، پس فقط کسانی می‌توانند از بن‌بست‌های زندگی خارج شوند، که پرواز کردن را بلد باشند.

امروزه اتوتاکه و دیگر بزرگان، با عملکرد خود می‌خواهند به همه بفهمانند: «ای انسان‌ها باور کنید که در دنیا هیچ کس کامل نیست!» تکامل واقعی فقط در صورتی امکان‌پذیر است، که خود را دریابید. یعنی با توانایی‌های درونی خویش آشنا شوید، دستی روی شانهای خود بکوبید و همت متعالی داشته باشید.

برای شناخت هر پدیده‌ای نیاز به آگاهی داریم و برای شناخت قوانین این جهان، راهی جز کسب آگاهی وجود ندارد. اتوتاکه، در این کتاب نگاه عمیقی به پدیده‌های اطراف خود دارد. شاید هنگامی که این مطالب را می‌خوانید، حس کنید لزومی نداشته اتوتاکه بعضی از مسائل ریز زندگی‌اش را مطرح کند، اما هنگامی که با دید مدبرانه و عمیق این کتاب را مطالعه کنیم، می‌بینیم که او می‌خواهد ما را با جزئیات زندگی‌اش درگیر کند و پیامش این است که: «حق نداری درگیر پریشانی یا نابسامانی روحی باشید. برای هر قفل، کلیدی هست. فقط مهم این است که در بازی سرنوشت بتوانی کلید مسئله‌ات را پیدا کنی.»

پیش‌گفتار

اتوناکه با توجه کردن به ریزترین جزئیات زندگی، می‌خواهد پیامدهای بزرگی را یادآور شود. مشکل او نداشتن دست و پا، یا به قول خودش داشتن دست‌های سیب‌زمینی شکل نیست!

اتوناکه به جای این که از مسائل زندگی خود فرار کند، با قدرت برای هر کدام راه حلی می‌اندیشد که همه را متحیر می‌کند...

باید به شیوه‌ی دیگری زندگی کرد. زندگی، بُعد دیگری هم دارد. زندگی هدیه‌ی خداوند به تمام کائنات و جهانیان است.

او می‌توانست با اولین پوزخند، اولین تمسخر یا اولین تعجب اطرافیانش، چنان منزوی شود که حتی نتواند از اتاق خود بیرون بیاید. اما چنین نکرد...

یا پدر و مادرش می‌توانستند آنقدر ناشکر باشند، که به جای جابه‌جا کردن محل زندگی به خاطر تحصیلات فرزندشان، به شکل دیگری عمل کنند، مانند نمونه‌هایی که ما در دنیای اطرافمان شاهد آن هستیم.

کتابی که در دست شماست، می‌تواند زندگی جدید و مطلوبی را به شما هدیه دهد. امروزه شاهد بیماری‌هایی هستیم که شاید حتی شنیدن نام آن‌ها برای خیلی از مردم ناراحت کننده باشد.

به نظر شما انسان‌ها در برابر این بیماری‌ها واقعاً چه چیزی را از دست داده‌اند؟ سلامت جسمانی یا خودباوری و انگیزه‌شان را؟

چه بسیار، شاهد نمونه‌هایی بوده‌ایم که بیماران با رسیدن به خودباوری و بالابردن اعتماد به نفسشان، بر بیماری خود مسلط شده‌اند. رمز موفقیت، تغییر دید و نگرش است!

هیچ کس کامل نیست

بیاید کمی از بُعد زمینی دیدن مسائل خارج شویم و عمیق تر و عظیم تر به پدیده‌های اطرافمان نگاه کنیم.

اتوتاکه خود را از بُعد زمینی و جسمانی‌اش خارج می‌کند، تا بتواند به توانمندی درونی خود دست یابد. در واقع او خود را پایبند نواقص و محدود به نداشته‌هایش نمی‌کند و توانایی‌هایش را به عنوان یک انسان، تکمیل می‌کند.

اتوتاکه برای رسیدن به موفقیت، روی توانایی‌های دیگرش تمرکز می‌کند و نقاط قوتش را تقویت می‌کند.

خداوند قطعاً برکات و نعمات خاصی را به چنین افرادی عطا می‌کند. نابینایان یا رهروان عصای سفید را نگاه کنید! شنوایی یا حس لامسه‌ی آن‌ها قوی تر از انسان‌های دیگر است. اگر قرار به این باشد که خداوند نعمتی را از انسان بگیرد و به او هیچ چیز ندهد، پس جایگاه عدل الهی کجاست؟

بیاید حضور خداوند را در همه‌ی لحظات زندگی در قلبمان احساس کنیم و بدانیم که مورد عنایت حق هستیم... امیدوارم که با مطالعه‌ی این کتاب، تحول عظیمی را در زندگی‌مان تجربه کنیم...

با حق

سید حمیدرضا محشمی

مؤسس باشگاه مهرورزان پویای ایرانیان

۲۶ آپریل ۱۹۷۶

درختان گیلاس پر از شکوفه و نور آرام و دلچسب خورشید.
در یک روز آرام، یک نوزاد با گریه و سر و صدای زیاد به دنیا
آمد. یک نوزاد چاق و چله و سرحال! همه چیز عادی بود غیر از یک
چیز: «نوزاد دست و پا نداشت!!!»

این مسئله نه ربطی به نوع زایمان داشت و نه ربطی به داروی
"تالاید و ماید" که آن زمان اخبار تأثیر سوء آن هر روز به گوش
می‌رسید.

هنوز علت این مشکل من نامعلوم است. به هر دلیلی که مشخص
نشد، با ظاهری غیر عادی به دنیا آمدم، که باعث شوکه شدن خیلی
از دوستان و اطرافیان و مردم شد.

به نظر شما، چند نفر در دنیا فقط و فقط به خاطر به دنیا
آمدنشان با عکس العمل "حیرت مردم" مواجه می‌شوند؟؟؟!

احتمالاً فقط موموتارو (داستان افسانه‌ای پسری که در داخل هلو
پیدا شد) و من!!!

تولد که لحظه‌ی دیدار مادر و فرزند است، مسلماً باید لحظه‌ی
خوشی باشد، اما پدرم فکر کرد که اگر مادرم بلافاصله بعد از تولد
من و قبل از بازیابی انرژی و قدرت از دست رفته‌اش متوجه این
موضوع بشود، شوک بزرگی به او وارد خواهد شد!...

هیچ کس کامل نیست

همان طور که مادرم در تخت‌خواب دراز کشیده بود، پدرم به او گفت:

«هنوز نمی‌شه بچه رو ببینی! بچه کمی ضعیفه!...».

دو، سه روز گذشت، ولی پدرم تصمیم گرفت تا بهبودی کامل مادرم، حقیقت را پنهان نگه دارد.

پدرم درباره‌ی این مسئله خیلی با خودش درگیر بود و انرژی زیادی از او گرفته شد. مدتی بعد به مادرم گفت: «باز هم باید صبر کنی، بچه یرقان شدید دارد و هنوز نمی‌توانی او را ببینی».

در سال ۱۹۷۶ پزشک‌ها خیلی رُک، حرف آخر را می‌زدند. حتی اگر سلامت و شادابی خود بیمار هم در خطر می‌افتاد، پدر چاره‌ای جز این که همه چیز را به دکتر واگذار کند، نداشت. او تصمیم گرفت به سادگی، دستورهای دکتر را اجرا کند.

مادرم ابتدا از چیزی که شنیده بود، جا نخورد؛ اما وقتی پس از یک هفته بازهم اجازه پیدا نکرده بود، بچه‌اش را ببیند، دچار نگرانی و سردرگمی شد. او متوجه شد که چیز مهمی باید اتفاق افتاده باشد. اما در شرایطی قرار گرفته بود که برایش مشکل بود، بپرسد، چه شده است؟...

او دلش می‌خواست فرزندش را ببیند و حس می‌کرد اتفاقی افتاده است، ولی سعی داشت به پدرم اعتماد کند.

بالاخره روز "اولین ملاقات" ما فرا رسید. سه هفته از تولد من گذشته بود. روز قبل از اولین دیدار، به مادرم گفته بودند که علت

اجازه ندادن دکترها برای دیدن پسرش یرقان نیست، بلکه علت اصلی نقص عضو است.

پدرم هر چه سعی کرد، نتوانست نوع دقیق نقص عضو را برای مادرم بگوید، ولی آنچه او گفته بود، برای مادرم کافی بود. مادرم خودش را آماده کرده بود. بیمارستان هم خودش را تا آنجا که می شد آماده کرده بود. حتی یک تخت خالی برای مادرم آماده کرده بودند، تا اگر بیهوش شد، بتواند از امکانات آنجا استفاده کند.

استرس و تنش، هر لحظه برای پدرم، پرسنل بیمارستان و مادرم زیاد و زیادتر می شد.

بالاخره آن لحظه‌ی فراموش نشدنی فرا رسید، اما نه آن طور که همه انتظار داشتند.

کلماتی که از دهان مادرم بیرون آمد این بود:
«چقدر ملوس و قشنگه!»

دیگر نیاز نبود کسی بترسد از این که ممکن است مادرم جنون بگیرد یا کله پا بشود!

تقریباً یک ماه از تولد من گذشته بود و او نتوانسته بود فرزندى را که از خودش متولد شده، ببیند.

شوق دیدار فرزند بسیار بیشتر از شوک نداشتن دست و پای کودک بود.

فکر می کنم موفقیت دیدار اول، تأثیر به سزایی داشت. معمولاً اولین دیدارها به یاد ماندنی هستند. گاهی اوقات شما اثرات اولین

هیچ‌کس کامل نیست

دیدارها را مانند کوله‌باری تا سال‌ها بعد با خود حمل می‌کنید. مخصوصاً وقتی که آن دیدار، دیدار یکی از والدین با فرزندش باشد. اولین احساسی که مادرم نسبت به من داشت، حس ترس یا غم نبود؛ حس خوشحالی بود. بالاخره من در سن سه هفتگی متولد شدم!

www.ketab.ir